

فصل دوازدهم

استالینسم

۱- شکست خیزشهای انقلابی در اروپا ۱۹۲۳-۱۹۱۸

انقلاب جهانی که پرولتاریای روسیه، و رهبران بلشویک انتظار آن را داشتند سرانجام در سال ۱۹۱۸ شعله ور گردید. در آلمان و اطریش شوراهای کارگران و سربازان تشکیل شد. در مجارستان در مارس ۱۹۱۹ و در باواریا در آوریل ۱۹۱۹ جمهوری شوراهای اعلام شد. کارگران شمال ایتالیا که از سال ۱۹۱۹ مبارزانشان به نقطه غلیان رسیده بود در آوریل ۱۹۲۰ تمام کارخانه ها را به اشغال خود در آوردند. در کشورهای دیگر، نظیر فنلاند، لهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و بلغارستان جریانهای انقلابی پرتوان و نیرومندی نمودار گردید. در هلند اعتصاب عمومی در دستور روز قرار داشت. در بریتانیای کبیر کارگران تشکیل "اتحاد سه گانه" را، که شامل سه اتحادیه بزرگ کارگری کشور می شد، اعلام داشتند، و لزره بر اقدام دولت انداختند.

اما این موج انقلابی به ساحل شکست نشست. دلایل اساسی این شکست بقرار زیر بود:

- روسیه شوروی در اثر جنگ داخلی از هم منفصل شده بود. مالکان پیشین و افسران تزاری (با حمایت سرمایه داران روسی و خارجی) تلاش میکردند که با

توسل به زور نخستین جمهوری کارگران و دهقانان را سرنگون کنند. بدین سبب قدرت شوروی تنها میتوانست کمکهای مادی و نظامی اندکی به انقلاب های اروپایی که با ارتش های امپریالیستی دست و پنجه نرم میکردند، برساند.

- بین الملل سوسیال - دموکراسی بدون هیچ تردید و درنگی به اردوی ضد انقلاب پیوست، و با توسل به انواع وعده ها و دروغهای ممکن (مثلاً، در آلمان در فوریه ۱۹۱۹ قول اجتماعی کردن فوری تمام صنایع بزرگ را داد - که البته تحقق نیافت) کوشید که کارگران را از مبارزه برای کسب قدرت منحرف کند. بین الملل سوسیال - دموکراسی هیچ تردیدی در سازمان دادن خشونت ضد انقلابی نشان نداد، در آلمان اینکار، بخصوص از طریق "سپاه آزاد" که نوسک برای مقابله با انقلاب آلمان فرا خوانده بود، و هسته های گروههای نازی آینده را تشکیل می دادند، انجام شد.

- احزاب کمونیست جوان که بنیانگذار بین الملل سوم بودند، فاقد تجربه و پختگی لازم بودند، و مرتکب خطاهای راست گرایانه و "چپ گرایانه" بسیار شدند.

- بورژوازی که از نتیجه انقلاب به وحشت افتاده بود، امتیازات اقتصادی مهمی به کارگران داد (مهمترین آنها، ۸ ساعت کار)، همچنین در بسیاری از کشورها حق رأی عمومی. این امتیازات در بعضی از کشورها خیزش های انقلابی را متوقف کرد.

نخستین عقب نشینی برای انقلاب در شکست خونین مجارستان تجسم یافت که جمهوری شوراهای در هم شکسته شد، و در ایتالیا که فاشیسم در ۱۹۲۲ به قدرت رسید. معهذاً، در آلمان حزب کمونیست رشد فزاینده ای نمود و پایه توده ای هر چه وسیعتری به دست آورد. در سالهای ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲ حزب کمونیست شروع به جلب اتحادیه های بزرگ کارگری و همچنین شوراهای کارخانه کرد.

در سال ۱۹۲۳ آلمان با بحرانهای انقلابی فوق العاده ای مواجه گردید: اشغال ایالت روهر توسط ارتش فرانسه؛ تورم تصاعدی، اعتصاب عمومی موفقیت آمیزی که به

سقوط دولت کونو منجر شد؛ اکثریت یافتن کمونیستها در اتحادیه کارگری بزرگ؛ تشکیل دولت ائتلافی مرکب از سوسیالیستهای چپ و کمونیستها در ساکسونی و تورینگیا. اما حزب کمونیست که بوسیله بین الملل کمونیست بطور بدی راهنمایی می شد، و چون هنگام سازمان دادن منظم قیام مسلحانه در مساعدترین لحظه فرا رسید، ناموفق ماند. سرمایه بزرگ اوضاع پیشین را دوباره مستقر کرد، مارک را تثبیت کرد و ائتلاف بورژوازی را دوباره به قدرت رسانید. بحران انقلابی بعد از جنگ، خاتمه یافته بود.

۲- ظهور بوروکراسی (دیوانسالاری) شوروی

روسیه شوروی جنگ داخلی سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ را پیروزمندانه به پایان رسانید، لیکن با قوایی تحلیل رفته از آن بیرون آمد. تولیدات کشاورزی و صنعتی کشور بطرز اسفناکی کاهش یافته بود. قحطی مناطق وسیعی از کشور را فلج کرده بود. به منظور مقابله با این اوضاع و احوال، لنین و تروتسکی در حالیکه در انتظار رستاخیز انقلاب بین المللی بودند، تصمیم به یک عقب نشینی اقتصادی گرفتند. مالکیت ملی صنایع بزرگ، بانکها، و نظام حمل و نقل به قوت خود باقی ماند. لیکن برای تولیدات افزونه کشاورزی پس از آنکه بخشی از آن بعنوان مالیات به دولت پرداخت میگردید، بازار آزاد مجدداً برقرار شد. تجارت صنایع دستی و صنایع کوچک خصوصی از نو رواج یافت.

بلشویک ها به این اقدامات به دیده نوعی عقب نشینی موقتی مینگریستند، و مخاطرات احتمالی آن را صرفاً در سطح اقتصادی حساب میکردند، خرده بورژوازی قادر به کسب ثروت و تولید مجدد و مستمر انباشت سرمایه داری خصوصی است. لیکن اثرات سیاسی و اجتماعی انزوای انقلاب پرولتاریائی در یک کشور عقب افتاده به مراتب وخیم تر از این خطرات اقتصادی بود. این مخاطرات را

می توان به قرار زیر خلاصه کرد: پرولتاریای روسیه بتدریج اعمال مستقیم قدرت سیاسی و اقتصادی خود را از دست داد. قشر صاحب امتیاز نوینی شروع به پیدایش کرد که انحصار واقعی اعمال قدرت در تمام شئون اجتماعی را به دست آورد. این فرآشد ثمره یک نقشه از پیش طرح شده نبود، بلکه محصول تأثیرات متقابل عوامل بسیاری بود. از نظر تعداد پرولتاریا در اثر کاهش تولیدات صنعتی و مهاجرت کارگران به روستاها بسیار کاهش یافته بود. طبقه کارگر زیر بار سنگین قحطی و سختی معیشت تا اندازه ای غیر سیاسی شده بود. آگاه ترین عناصرش جذب دستگاه شوراهای شده بودند؛ تعداد کثیری از بهترین عناصرش در جنگ داخلی کشته شده بودند. بطور کلی این دوران آشفته، زمان مساعدی جهت پرورش کادرهای فنی و فرهنگی واجد شرایط در داخل طبقه کارگر نبود. بدین ترتیب اقبال روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا انحصار خود را بر دانش حفظ کردند. یک دوره فقر شدید، به نفع کسب امتیازات مادی و حفظ آن است.

و نیز نباید دچار این پندار شویم که این فرآشد مورد توجه مارکسیست های انقلابی روسیه قرار نگرفت. از سال ۱۹۲۰ اپوزیسیون کارگری در داخل حزب کمونیست روسیه، زنگ خطر را به صدا در آورده بود، اگر چه راه حل هایی که در مقابل این مشکلات ارائه میکرد خود نیز نابسندیده بودند. از سال ۱۹۲۱، خطر بوروکراسی ذهن لنین را کاملاً به خود مشغول کرده بود. از آن زمان لنین دولت روسیه را دولت کارگری منحل بوروکراتیک مینامید و با ناتوانی به ثبت جنگ اندازی های بوروکراسی فزاینده بر دستگاه خود حزب پرداخت. در سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون چپ تروتسکیستی تشکیل یافت و مبارزه علیه بوروکراسی را یکی از ارکان برنامه ی خود اعلام کرد.

مع الوصف نادرست خواهد بود اگر ظهور بوروکراسی شوروی را اجتناب ناپذیر بدانیم- اگر چه بوروکراسی در اوایل دهه ۱۹۲۰ ریشه عمیقی در واقعیت اجتماعی و

اقتصادی روسیه داشت، ولی این بدان معنی نیست که هیچگونه امکان مبارزه موفقیت آمیز با آن وجود نداشت. برنامه اپوزیسیون چپ تروتسکیستی دارای اهداف جامعی بود تا آن شرایط مساعد لازمی را بوجود آورد که بتواند اوضاع و احوال را در مسیر صحیحی قرار دهد. مهم ترین نکات برنامه به قرار زیر است:

الف- تسریع صنعتی کردن روسیه که منجر به افزایش وزن مخصوص پرولتاریا در جامعه میگردد.

ب - افزایش دستمزدها و مبارزه با بیکاری به منظور بالا بردن احساس اعتماد به خود در توده های زحمتکش.

ج- گسترش فوری دموکراسی در شوراهای حزب به منظور ارتقاء سطح فعالیت سیاسی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا.

د- برجسته کردن اختلافات طبقاتی در بین دهقانان، تهیه اعتبارات مالی و ماشین آلات کشاورزی برای دهقانان تهی دست و تحمیل افزایش مالیاتها بر دهقانان ثروتمند.

ه - جهت گیری به طرف انقلاب جهانی و تصحیح خطاهای تاکتیکی و استراتژیک کمینترن.

اگر رهبران بلشویک و کادرهای حزب در مجموع، ضرورت و امکان حصول به این برنامه را درک میکردند، تجدید حیات شوراهای احیای اعمال قدرت توسط پرولتاریا از اواسط دهه ی ۱۹۲۰ میسر میگردد. لیکن اکثریت کادرهای حزبی خود بدام روند بوروکراتیزه شدن افتاده بودند. اکثریت رهبران بسیار دیر به خطر مهلک ظهور بوروکراسی واقف شدند. شکست "عامل ذهنی" (حزب انقلابی)، توأم با شرایط عینی لازم، پیروزی بوروکراسی استالینیستی را در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی توضیح میدهد.

۳- ماهیت بوروکراسی: ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بوروکراسی یک طبقه حاکمه نوین نیست. در روند تولید هیچگونه نقش لازم الاجرائی را ایفا نمی کند. قشر ممتازی است که اعمال عملکردهای اداری را در دولت و اقتصاد شوروی غصب کرده و با استفاده از این انحصار قدرت، امتیارات عظیم مصرفی از قبیل تفاوت عظیم در آمد، مزایای جنس، فروشگاههای ویژه و را به خود تخصیص داده است. بوروکراسی مالک وسایل تولید نیست. هیچ طبقه ای برای تضمین حفظ این امتیازات و انتقال آنها به فرزندانشان وجود ندارد: تمام این امتیازات به اعمال عمل کردهای ویژه آنان مربوط میگردد.

بوروکراسی یک قشر ممتاز پرولتاریا است، که قدرتش مبتنی بر دست آوردهای انقلاب سوسیالیستی اکتبر است. ملی شدن وسایل تولید، اقتصاد با برنامه، انحصار تجارت خارجی توسط دولت. محافظه کاری آن به میزان هر بوروکراسی کارگری دیگر است. بدین معنی که حفظ آنچه که تاکنون بدست آمده را بر گسترش و بسط فتوحات انقلابی مقدم می شمارد.

بوروکراسی از انقلاب جهانی به سبب آنکه خطر احیای فعالیت های سیاسی پرولتاریا در روسیه شوروی را دربردارد، خطری که قدرت بوروکراسی را به مخاطره خواهد انداخت، هراسی عظیم دارد. بوروکراسی شوروی میخواهد که شرایط موجود بین المللی را حفظ کند. لیکن به مثابه یک قشر اجتماعی، با استقرار مجدد سرمایه داری در اتحاد جماهیر شوروی مخالف است. زیرا احیای آن به نابودی شالوده امتیازاتش منجر خواهد شد (ولی این امر مانع از آن نیست که بوروکراسی گروهک ها و گرایشاتی را که سعی دارند خود را به سرمایه داران جدیدی تبدیل کنند، در خود پرورش ندهد).

اتحاد جماهیر شوروی، جامعه ای سوسیالیستی یعنی جامعه ای بی طبقه نیست. جامعه شوروی همچون جامعه بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، کماکان

جامعه ای در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است. سرمایه داری تنها از طریق یک ضد انقلاب اجتماعی میتواند در آن کشور مجدداً مستقر شود. استقرار مجدد قدرت مستقیم کارگران تنها از طریق یک انقلاب سیاسی میسر خواهد شد. انقلابی که انحصار اعمال قدرت بوروکرات ها را از میان بر خواهد داشت.

صرفاً به دلیل تسلط بوروکراتها بر تولید کنندگان در شوروی، نمیتوان بر چسب "سرمایه داری" به نظام اقتصادی آن کشور زد. سرمایه داری آنچنان نظام ویژه از تسلط طبقاتی است که وجوه مشخصه آن عبارتند از: مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، رقابت، تولید کالایی تعمیم یافته، تبدیل نیروی کار به کالا، لزوم فروش تمام کالاهای تولید شده پیش از آنکه ارزش افزونه نهفته در آن بتواند تحقق یابد، اجتناب ناپذیر بودن بحرانهای تناوبی اشباع تولید تعمیم یافته. هیچ یک از این صفات اساسی سرمایه داری را نمیتوان در اقتصاد شوروی یافت.

اما اگر نظام اقتصادی آن کشور سرمایه داری نیست، سوسیالیستی هم نیست. البته اگر اقتصاد سوسیالیستی را بمفهوم اصیل آن که توسط مارکس، انگلس و خود لنین بکار می رفت، درک کنیم. بنا به تعریف، اقتصاد سوسیالیستی آن چنان رژیمی است از "تولید کنندگان همبسته" که، تولید کنندگان خود با تعیین درجه اهمیت و الویت نیازمندی ها، با در نظر گرفتن منابع موجود و میزان کاری که خود مایل به تخصیص برای اهداف تولیدی هستند به تنظیم و اداره حیات تولیدی و اجتماعی میپردازند. اتحاد جماهیر شوروی فرسنگ ها از این چنین شرایطی بدور است. بنا به تعریف، در اقتصاد سوسیالیستی، شیوه تولید کالایی از بین خواهد رفت. بر خلاف دکترین رسمی متداول در روسیه، هم مارکس و هم انگلس به وضوح متذکر میشوند که از بین رفتن شیوه تولید کالائی به هیچ وجه جزئی از "مرحله دوم" جامعه بی طبقه که معمولاً مرحله کمونیستی نامیده می شود نیست، بلکه از وجوه مشخصه مرحله اول است که عموماً آن را مرحله سوسیالیستی می دانند.

در پرداختن نظریه ضد مارکسیستی باصطلاح امکان تکمیل ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، استالین محافظه کاری خرده بورژوائی بوروکراسی شوروی را، بطرز پراگماتیک، بیان می کرد. بوروکراسی ترکیبی بود از منصب داران پیشین دولت بورژوا، عناصری ارتقاء یافته در دستگاه دولتی شوراها، کمونیستهای غیر جدی و سرخورده، و تکنیسین های جوانی که بدون توجه به منافع طبقاتی پرولتاریا، در پی مقامی برای خود بودند.

مشکل بتوان گفت که تروتسکی و اپوزیسیون چپ که در مقابل این نظریه، مواضع اساسی مارکسیسم را قرار دادند، در رابطه با سرنوشت انقلاب روسیه مواضع "شکست طلبانه" و "صبر و انتظار" اتخاذ کردند (بنابر نظریه مارکسیستی: "جامعه بدون طبقه تنها در سطح بین المللی قابل حصول است، و دستکم می بایستی شامل چند کشور صنعتی اصلی بشود". "انقلاب سوسیالیستی در عرصه ملی آغاز شده، به عرصه بین المللی گسترش یافته و در عرصه جهانی تکمیل می شود.") آنان مدتها پیش تر از استالین، کوشیدند تا دیگران را به صنعتی کردن هر چه سریعتر کشور ترغیب کنند. آنان همواره پشیبانی دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر امپریالیسم و دفاع از دستاوردهای موجود انقلاب اکتبر در مقابل هر گونه اقدام در جهت احیای سرمایه داری در آن کشور بودند و همچنان باقی ماندند. لیکن آنها به این نکته پی برده بودند که سرانجام سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی توسط نتایج مبارزات طبقاتی در سطح جهانی تعیین می گردد. امروز صحت این استنتاجات همچون گذشته به قوت خود باقی است.

۴ - استالینیم چیست؟

وقتی که در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، نیکیتا خروشچف در ادعایانه معروف خود جنایات استالین را محکوم کرد، این جنایات را

تحت عنوان "کیش شخصیت" که بزعم او در دوران دیکتاتوری استالین حکمفرما بود، توجیه نمود. این چنین توضیح ذهنی گرایانه و حتی روانی از یک رژیم سیاسی که مسبب دگرگونی کامل زندگی میلیون ها انسان گردید با مارکسیسم سازگار نیست. پدیده استالینیزم را نمی توان به ویژگیهای روانی و یا سیاسی یک فرد کاهش داد. در این مورد ما با یک پدیده اجتماعی مواجه هستیم و باید ریشه های اجتماعی آن را عریان کنیم.

استالینیزم در اتحاد جماهیر شوروی، بیان انحطاط بوروکراتیک اولین دولت کارگری است. کشوری که در آن اعمال قدرت سیاسی و اجتماعی توسط یک قشر ممتاز اجتماعی غصب گردیده است. اشکال خشن (از قبیل ارعاب پلیس، تصفیه های توده ای دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، کشتار تقریباً تمام کادرهای قدیمی حزب کمونیست اتحاد شوروی؛ محاکمات مسکو و غیره) و نیز اشکال ملایم این قدرت بوروکراتیک، متنوع اند. لیکن وجوه مشخصه اساسی انحطاط بوروکراتیک در دوران پس از استالین همچون در دوران حیات او، کماکان بر جا مانده است.

قدرت توسط شوراهائی که از ادانه توسط تمام کارگران انتخاب شده باشند، اعمال نمیشود. اداره و مدیریت کارخانه ها در دست کارگران نیست. نه طبقه کارگر و نه اعضای حزب کمونیست از آزادیهای دموکراتیک لازم برای تصمیم گیری مستقل در باره مسائل مهم اقتصادی و فرهنگی و سیاستهای داخلی و بین المللی برخوردار نیستند.

در کشورهای سرمایه داری، استالینیزم بمعنی تابع کردن منافع انقلاب سوسیالیستی در این کشورها به منافع دیپلماسی شوروی، توسط احزاب دنباله رو کرملین است. نظریه مارکسیستی که باید در خدمت تحلیل تکامل تضادهای سرمایه داری، رابطه نیروهای طبقاتی، واقعیت عینی دوره انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم و به منظور کمک به مبارزه رهایی بخش پرولتاریا بکار گرفته شود، در عوض

بوسیله ای برای توجیه "چرخشهای تاکتیکی" کرملین و احزاب استالینیستی تنزل داده شده است.

استالینیسیم سعی دارد که این مانورها را بعنوان اقداماتی ضروری برای دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، این "پایگاه اصلی انقلاب جهانی" قبل از جنگ جهانی دوم و "مرکز اردگاه سوسیالیستی جهان" پس از آن، توجیه نماید. کارگران اصولاً باید از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مقابل اقدامات امپریالیسم برای استقرار مجدد حکومت سرمایه در آن دفاع کنند.

لیکن مانورهای تاکتیکی استالینیستی که؛ در شکست بسیاری از انقلابات جهان سهم بزرگی داشته است؛ راه را برای به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان در سال ۱۹۳۳ هموار ساخت؛ انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶ را به شکست محکوم کرد، توده های کمونیست ایتالیائی و فرانسوی را در سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۴ به بازسازی دولت بورژوازی و اقتصاد سرمایه داری وادار کرد؛ سرکوب خونین جنبش های انقلابی در عراق، اندونزی، برزیل، شیلی و بسیاری کشورهای دیگر را تاکنون موجب گردید؛ باری، به دشواری می توان این مانورها را منطبق با منافع اتحاد شوروی به مثابه یک دولت دانست. این شکست ها منطبق با منابع تنگ نظرانه دفاع از امتیازات بوروکراسی شوروی در تمام این موارد و خلاف جهت منافع واقعی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بوده است.

۵- بحران استالینیسیم

فروکش کردن انقلاب بین المللی از سال ۱۹۲۳ به بعد و عقب افتادگی اقتصادی شوروی دورکن قدرت بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دورکن اصلی قدرت بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. لیکن از اواخر دهه ۱۹۴۰ هر دو به تدریج تحلیل رفته اند.

شکست ۲۰ ساله انقلاب جهانی، ظهور نوین انقلاب جهانی را در پی داشت. در ابتدا این انقلابات به کشورهای توسعه نیافته (یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا) محدود گردید، لیکن از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد به غرب نیز گسترش یافت. اتحاد جماهیر شوروی بدنبال سالها تلاش در راه "انباشت سوسیالیستی" از جرگه کشورهای توسعه نیافته خارج گردید. امروز اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی در جهان بشمار می آید، و سطح تکنیکی و فرهنگی آن همپای بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته است. پرولتاریای شوروی بهمراف پرولتاریای ایالات متحده امریکا، از لحاظ کمی بزرگترین طبقه کارگر جهان را تشکیل میدهند.

در چنین شرایطی، در کشورهای تحت سلطه بوروکراسی شوروی، ناپدید شدن پایه های عینی انفعال توده ها آغاز می شود. آغاز فعالیتهای اپوزیسیون با انشعاباتی در داخل بوروکراسی که خود از زمان قطع روابط استالین-تیتو در سال ۱۹۴۸ در یک جریان تقکیک فزاینده بسر می برد، همراه بوده است. تأثیر متقابل این دو عامل به نفع انفجار تظاهرات سیاسی غیر مترقبه توده ای است. توده هایی که انجام تکالیف انقلاب سیاسی را به نقد شروع نموده اند؛ رویدادهای نظیر حوادث اکتبر - نوامبر سال ۱۹۵۶ در مجارستان و یا "بهار پراگ" در چکسلواکی سال ۱۹۶۸.

تاکنون جملگی این جنبش های توده ای توسط دخالت های نظامی بوروکراسی شوروی سرکوب شده اند. لیکن به مجرد آنکه چنین جریانی در اتحاد جماهیر شوروی شکوفان گردد، هیچ قدرت خارجی قادر به جلوگیری از مد انقلابات سیاسی در اروپا شرقی و شوروی نخواهد بود و دموکراسی شوراهها مجدداً برقرار خواهد شد. خطر احیای سرمایه داری برای همیشه از میان خواهد رفت؛ قدرت سیاسی توسط کارگران و دهقانان تهی دست مجدداً اعمال خواهد شد؛ و مبارزه برای انقلابات سوسیالیستی در بقیه نقاط جهان پیشروی عظیمی خواهد کرد.

۶- اصلاحات اقتصادی

بدنبال مرگ استالین، بویژه در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اصلاحات وسیعی در روشهای برنامه ریزی و مدیریت در اتحاد جماهیر شوروی و "دموکراسی های خلقی" انجام گرفت. عاجل ترین اصلاحات در زمینه کشاورزی انجام گرفت. در زمان مرگ استالین تولید سرانه ناخالص مواد غذایی به میزانی کمتر از ۱۹۲۸ رسیده بود و در پرورش دام حتی از زمان تزار نیز کمتر بود. اقدامات پی در پی به منظور افزایش در آمد دهقانان، استفاده عقلانی از ماشین آلات کشاورزی (که به کلخوزها فروخته شده بود)، ایجاد مزارع دولتی بزرگ در "زمین های بکر" قزاقستان، و افزایش عظیم میزان سرمایه گذاری در کشاورزی بعمل آمد.

دامنه اصلاحات در بخش صنایع بسیار کندتر و همراه با تردید بیشتر بود. ضرورت عینی انجام این اصلاحات از بحران رشد اقتصاد شوروی، کاهش نرخ رشد سالیانه تولیدات صنعتی ناشی می شد. و در رابطه است با تحلیل رفتن ذخائر و منابع تولیدی که اجازه داده بود صنعتی کردن گسترده کمابیش عملکرد متناسب داشته باشد. یعنی بدون آنکه کوششی جهت حداکثر صرفه جویی در کار، مواد خام و زمین شده باشد. تحلیل رفتن ذخائر، لزوم محاسبه دقیق تر، گزینش عقلانی تر بین برنامه های گوناگون سرمایه گذاری را هر چه بیش تر از پیش ایجاب کرد، خود رشد اقتصادی شوروی و همچنین چندین برابر شدن واحدهای سرمایه گذاری و منابع آنها در صورتیکه روشهای عقلانی تری در برنامه ریزی و مدیریت اتخاذ نشوند با مخاطره ی افزایش بی پایان ائتلاف مواجه بود.

فشار توده های زحمتکش، خسته از سالها فداکاری و تحمل فشار و خواستار بهبود و تنوع مصرف خود، و همچنین نیاز هم طراز کردن تصمیمات- در سطح صنایع سبک- با امیال مصرف کنندگان هر دو به این جهت گیری دلالت می کردند. عنصر دیگری که اقدام به اصلاحات را تشویق میکرد؛ عقب افتادگی فزاینده شوروی در

رابطه با اقتصاد سرمایه داری بود. این عقب افتادگی از نظام پادشاهی مادی بوروکراسی ناشی می شد، که آزمایشهای تجربی و نوآوری تکنولوژیکی را تشویق نمیکند. از آن زمان به بعد شکل این پادشاهها تغییر کرده است.

با ربط دادن پاداش مدیران به "سود" (تفاوت بین هزینه تولید و قیمت فروش)، که گفته میشود کارائی واحد سرمایه گذاری شده را در بر میگیرد، در عوض مربوط کردنش به تولید ناخالص به معنی فیزیکی آن (یعنی اشیاء ساخته شده)، رهبران بوروکرات امیدوار بودند که اتلاف مواد خام و کار را تقلیل دهند و استفاده عقلانی از ماشین ها را تشویق کنند. چنین اصلاحاتی در صنایع سبک نتایج کم ولی مثبت داشته است. اما تغییری در ماهیت متضاد نظام بوجود نیاوردند، زیرا که قیمت فروش چون سابق بوسیله مسئولین برنامه ریزی مرکزی تعیین میشود.

اصلاحاتی از این قبیل از آنجائیکه قادر به حل مسئله بنیانی نبوده، چشم انداز محدودی خواهد داشت. هیچ "مکانیزم اقتصادی" که خارج از چارچوب کنترل دموکراتیک و همگانی توده های تولید کننده و مصرف کننده باشد، توانائی آن را نخواهد داشت که به کسب حداکثر بازده به ازاء حداقل تلاش نایل آید. هر اصلاحی گرایش به آن دارد که نوع جدیدی از سوء استفاده و اتلاف بوروکراتیک را جانشین شکل قدیم آن کند. برنامه ریزی عقلانی بهیچوجه تحت حکومت بوروکراسی و امتیازات مادی آن که بعنوان موتور اصلی برای تحقق یافتن این برنامه ریزی در نظر گرفته شود، امکان پذیر نیست. اصلاحات تاکنون نه به احیای سرمایه داری منجر گردیده و نه موجب آن شده که مجدداً سود راهنمای تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری باشد. اما موجب افزایش تضادهای داخلی نظام شده است. اصلاحات از یک سو فشار یک جناح از بوروکراسی را در حمایت از واگذاری اختیارات بیشتر به مدیران کارخانه ها شدیدتر کرده است که این نکته خود دستاوردهای کلیدی طبقه کارگر نظیر حق تضمین شده کار را به خطر انداخته است، و از سویی دیگر

باعث افزایش مقاومت کارگران در برابر گرایشاتی که به دستاوردهای کارگران و اقتصاد با برنامه دست اندازی میکنند، گردیده است.

۷- مائوئیسم

پیروزی انقلاب سوم چین در سال ۱۹۴۹ مهمترین واقعه انقلاب جهانی از زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر به بعد محسوب میشود. این انقلاب حلقه محاصره سرمایه داری بدور اتحاد جماهیر شوروی را شکست؛ و جریان انقلاب مداوم را در افریقا، آسیا و امریکای لاتین بسیار تشدید کرد. و در توازن نیروها در سطح جهانی تغییر محسوسی به ضرر امپریالیسم بوجود آورد. پیروزی این انقلاب خود بدان علت بود که رهبری مائوئیستی حزب کمونیست چین در عمل از مشی استالینیستی "بلوک چهار طبقه" و انقلاب مرحله ای برید و شورشهای عظیم دهقانی را رهبری کرد، و علیرغم اعلام طرفداری از ائتلاف با چیانکایسک، ارتش و دولت بورژوا را نابود کرد.

مع الوصف این انقلاب پیروز از همان ابتدا مسخ شده و بوروکراتیک بود. عملهای مستقل پرولتاریا، اگر توسط رهبری مائوئیستی از آن جلوگیری بعمل نمی آمد، لافل شدیداً محدود می گردید دولت کارگری ای که مستقر شده بود بهیچ وجه بر پایه شوراهای کارگران و دهقانان که بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند، استوار نبود. اشکال گوناگون امتیازات بوروکراتیک و مدیریت به تقلید آنچه که در روسیه استالینیست رواج داشت، بسیار متداول بود. اینها نارضایتی های فزاینده ای را در میان توده ها بوجود آورد، خاصه در میان کارگران و جوانان که مائو از طریق "انقلاب فرهنگی پرولتاریائی کبیر" در سالهای ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ سعی بسیار در کانالیزه نمودن مبارزات آنان نمود.

انقلاب مذکور، اشکال آگاهی اصیل ضد بوروکراتیک و بسیج توده های شهری را با کوشش مائو برای تصفیه دستگاه حزب کمونیست و اخراج مخالفانش از بوروکراسی تملیق داد. هنگامیکه بسیج توده ای و تحول آرا بیش از پیش انتقادی گادرهای سرخ تقریباً از کنترل آنها خارج شد، جناح مائوئیستی، به "انقلاب فرهنگ" خاتمه داد. در داخل بوروکراسی اتحاد تا حدود وسیعی دوباره بر قرار گردید و اکثر بوروکراتهایی که در دوران اوج "انقلاب" طرد شده بودند مجدداً مقامات خویش را باز یافتند.

تلاش بوروکراسی روسیه بمنظور اعمال کنترل انحصاری خود بر رهبری حزب کمونیست چین و همچنین قطع کمکهای اقتصادی و نظامی به جمهوری خلق چین بمنزله تلافی گردن نهادن مائو به این فرامین، به مناقشات چین و روسیه دامن زد. این مناقشات بتدریج از یک مناقشه سازمانی و ایدئولوژیکی ما بین بوروکراتهای درون جنبش بین المللی استالینیستی به مناقشات دو دولت تبدیل شد. ناسیونالیسم تنگ نظرانه و بوروکراتیک، چه از نوع روسی و چه چینی آن، زیانهای جبران ناپذیری به منافع جنبش های کارگری و ضد امپریالیستی جهانی وارد آورد. زیرا امپریالیسم با بهره گیری از مناقشات چین و روسیه خود را در موقعیتی یافت که توانست به مانور دادن بپردازد.

از دیدگاه ایدئولوژیکی، مائوئیسم مبین جریانی در جنبش کارگری است که دارای خصایص متنوعی از ناهنجاریهای استالینیستی مارکسیسم لنینیسم است. در حالیکه استالینیسم ثمره و بیان یک ضد انقلاب سیاسی در بطن یک انقلاب پرولتاریائی پیروز است، مائوئیسم، هم بیان پیروزی انقلاب سوسیالیستی و هم بیان سرشت منحط بوروکراتیک این انقلاب از همان ابتداست. بنابراین در مناسبات ما بین دستگاه دولتی و توده ها، مائوئیسم خصلت های التقاطی تری را که دارای انعطاف پذیری بیشتری

نیز هست، با خصلت ویژه خفه کردن هر گونه عمل و یا سازماندهی مستقل توده ها، بویژه توده های پرولتاریائی شهری، در هم ادغام کرده است.

مائوئیسم، بویژه با عدم درکش از سرشت اجتماعی بوروکراسی کارگری و منشاء انحطاط بوروکراتیک ممکنه در انقلابات سوسیالیستی و دولتهای کارگری، مشخص می شود. چرا که مائوئیسم خود بیان ایدئولوژیکی یک جناح بوروکراسی است. مائوئیسم با یکسان شمردن بوروکراسی روسیه با "بورژوازی دولتی" و تعریف اتحاد جماهیر شوروی بعنوان "سوسیال امپریالیست"، به شیوه ای غیرمسئول و غیرعلمی تمامی چرخشهای سیاست خارجی چین و گروههای مائوئیستی را از قبل توجیه می کند. مائوئیسم تا بدانجا پیش می رود که امپریالیسم آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، احزاب بورژوائی و احزاب کمونیست را در ردیف قرار می دهد، بگذریم از اینکه اتحاد جماهیر شوروی و احزاب کمونیست را "دشمنان اصلی مردم" می نامد، و می کوشد تا با ابرقدرتهای بزرگ امپریالیستی و احزاب بورژوائی، علیه اتحاد شوروی و احزاب کمونیست متحد شود. این "تاکتیکها" بر نظریه ای استوارند که بر طبق آن بیشتر ممالک سرمایه داری امروز نه با وظیفه انقلاب سوسیالیستی بلکه با وظیفه مبارزه برای استقلال ملی از دو ابر قدرت مواجه اند.

خصلت دلبخواهی این نظریات که در واقع توجیه های دیررس برای مانورهای دیپلماتیک پکن هستند، ریشه در انحطاط اراده گرایانه و تخیلی از مارکسیسم دارد. مائوئیست های ارتودوکس "به بهانه مبارزه با "اکنونیسم" بمثابة "خطرناکترین" تجدید نظر در مارکسیسم، از بررسی طبقات اجتماعی بمثابة واقعیات عینی که توسط روابط تولیدی موجود در هر جامعه مشخص می شوند، سرباز می زنند. از نقطه نظر آنها، طبقات اجتماعی توسط ایدئولوژی منتخب آنان مشخص می شوند. پرولتاریا دیگر کل توده های مزدبگیر نیست، بلکه کسانی هستند که "پیرو اندیشه مائو میباشند".

بر اساس این منطق، آنان جریانهای ایدئولوژیک بورژوائی و خرده بورژوائی در داخل طبقه کارگر را برابر با "بورژوازی" و یا "نمایندگان آن" قلمداد می کنند و مبارزات ایدئولوژیک در داخل جنبش کارگری را با "مبارزه طبقاتی ما بین پرولتاریا و بورژوازی" یکسان می شمارند. رد دموکراسی کارگری توجیه اعمال خشونت و سرکوب در داخل جنبش کارگری، رد کلیه سنن مبارزاتی مارکسیست - لنینیستی در تشکیل جبهه واحد متشکل از تمام سازمانهای کارگری بر علیه دشمن مشترک، همه و همه ناشی از این منطق است. دیکتاتوری پرولتاریا معادل با "اندیشه مائوتسه تونگ" است و توسط "حزب مائوتسه تونگ" اعمال می شود.

بدین ترتیب یک دایره تمام پیموده می شود. مائوئیست ها پس از اعلان جنگ با بوروکراسی شوروی، خود از یک رژیم بوروکراتیک که بسیار متشابه با رژیم موجود در شوروی بود به دفاع پرداختند، اگر چه گهگاهی مائوئیسم شعار "شرکت" توده ها در تصمیم گیریها را نیز چاشنی مباحثات خود قرار میدهد. مائوئیسم تئوری لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را که مبتنی بر اعمال قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان که آزادانه و بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند همانقدر میپذیرد که اسنالین، خروشچف و برژنف پذیرفته اند و نه بیشتر.